

آن‌ها، به‌هنگام عکاسی از جاذبه‌های توریستی، واقعاً دل‌پذیر است. گاهی، وسواسی به‌خرج می‌دهند که تماشایی است. چرا این همه این‌ور و آن‌ور رفتن و دولا شدن و خم شدن و راست شدن؟ برای آن‌که، عکسی بگیرند که از همه بهتر باشد و دیگران لنگه آن‌را نگرفته باشند و کارت پستالی نباشد.

متأسفانه، عکاس شدن؛ به‌همین سادگی‌ها و با یکی دو روز عکاسی در سال، و در مسافرت‌ها میسر نمی‌شود. به‌همین علت است که من می‌گویم عکاسان، هنرمند نیستند. آنان، چیز دیگری هستند. آن چیز چیست؟

آن "چیز"، این است که یک عکاس، فقط با چشمان و دوربین خود عکس نمی‌گیرد. یک عکاس، با عمر گذشته خود، و با گوش‌های خود، و با پوست خود، و گوشت خود، و استخوان خود و با بینی خود عکس می‌گیرد. عکاس، همیشه در حین عکاسی تنش می‌لرزد و تپش قلب دارد. زیرا که او، با احساسش عکس می‌گیرد. می‌گوید، که آهنگسازان و نقاشان و دیگران نیز با احساسشان کار می‌کنند. بله، آن‌ها نیز با احساسشان کار می‌کنند، ولی در اتاق خودشان نشسته در پشت بوم، رنگ‌ها را این‌ور و آن‌ور می‌کنند، نوت‌های موسیقی را بالا و پایین می‌کنند، و شعر می‌گویند. ولی، می‌دانید عکاسی که از اعدام آن‌ویت کنگ به‌دست رییس پلیس سایگون عکس گرفت، در آن موقع چه حالی داشت؟

در عکاسی، سرعت دید و تصمیم‌گیری که آیا بگیرم و آیا نگیرم و آیا جای خوبی هستم و آیا بهتر از این نمی‌شود و آیا صبر کنم یا نکنم، و در حالی که یک‌هو، کله‌ی یک پسر بچه‌ی لوس و نر و فضول جلوی شما سبز می‌شود، حیاتی می‌باشد. همه‌ی این‌ها، حدود یکی دو ثانیه باید طول بکشد. در عکاسی مد و پرتره نیز، همین است. ارتباط بین عکاس و طرف او باید کامل و سریع باشد، در غیر این صورت کار خراب می‌شود. لک و لک کردن و حالا ببینم که چه می‌شود، وجود ندارد. در عکاسی، شناخت کلی طبیعت، و روزگار و انسان‌ها، یک ابزار است. به‌یاد می‌آورم وقتی به‌ایران آمدم، برای عکاسی اسلاید‌های پخش تلویزیون به‌کاشان رفتم. وقتی، توی آن کوچه پس‌کوچه‌های قدیم کاشان راه می‌رفتم حضور تیرهای چراغ برق و سیم‌ها، بی‌اندازه برایم مشکل ایجاد می‌کردند. در آن دکور، تیرهای برق یک حالت سورئالیست به‌منظره می‌دادند، که اصلاً جور در نمی‌آمد (البته برای ثبت در تاریخ چرا). بعدها، وقتی با کتاب سیحون آشنا شدم، دیدم که به‌چه راحتی، سیحون مسالهی تیرهای چراغ برق را حل می‌کند. آن‌ها را یا حذف می‌کند، و یا این‌که جاهایشان را عوض می‌کند. یا این‌که، درازشان می‌کند، که جلوی فلان چیز را بگیرد، و یا کوتاه‌ترشان می‌کند که جلوی همان فلان چیز را نگیرد. ولی من، این کار را نمی‌توانستم بکنم. یک نقاش، می‌تواند کوچه‌های ابیانه را نقاشی کند. در حالی که، یک دختر ابیانه‌ای، با آن لباس رنگینش، از آن عبور می‌کند. کار من، به‌همین سادگی‌ها نیست. در بهترین شرایط، اگر دخترک نرود و پدر و برادرهایش را سراغ من نفرستد، می‌تواند، پاره آجری برداشته به‌سوی من پرت کند، که بخورد توی دوربین چند میلیونی‌ام، و آن‌را به‌اجزای اولیه‌اش، یعنی مقداری آهن و شیشه تبدیل کند. برای من، یکی از بزرگ‌ترین معضله‌ها، عکاسی در آفریقا می‌باشد. تمام آفریقایی‌ها، فکر می‌کنند و معتقد هستند که ما عکاس‌ها، حتماً یک نظر سوپی به‌آن‌ها داریم. و اگر، می‌خواهیم از آن‌ها عکس بگیریم، حتماً می‌خواهیم یک بلایی به‌سرشان بیاوریم. یک سفر کوچک، و عکاسی کردن در آفریقا، مساویست با چهارصد بار مردن و زنده شدن. عکاس، باید بداند در کجا و با چه مردمانی طرف است. عدم شناخت این جور مسائل، می‌تواند مشکلات زیادی، حتی مرگبار، برای عکاس ایجاد کند. عکس‌برداری در فصل‌های مختلف، شناخت می‌خواهد. نور، شناخت می‌خواهد و همه‌ی این کارها، با یکی دو روز و یک دو سال حل نمی‌شود.

به‌یاد می‌آورم، وقتی در آذر 1369، به‌اصفهان رفته بودم تا عکس‌های تقویم سروش را بگیرم. این تقویم، بنا به‌پیشنهاد خودم به‌طریق سیاه و سفید و به‌مناسبت چهارصدمین سال‌گرد انتخاب شدن این شهر به‌پایتختی، توسط شاه عباس بزرگ تهیه می‌شد. تمام 12 عکسی را که می‌خواستیم بگیریم، از قبل می‌شناختم، ساعت‌های عکس‌برداری را از قبل می‌دانستم حتی زمان عکس‌برداری را که در آذرماه بود، دانسته و از قصد انتخاب کرده بودم. زیرا، در این موقع سال،